

## نذر و نیاز

### جلو مرگ را نمی گیرد. یادی از ننه کلاغه

آخر سر زن بابا زایید.

بچه زنده بود. جادو جنبل کردند، نذر و نیاز کردند، دعا و طلسم گرفتند، «نظر قربانی» گرفتند، شمع و روضه ی علی اصغر و چه و چه نظر کردند. برای چه؟ برای این که بچه نمیرد. اما سر هفته بچه پای مرگ رفت. دکتر آوردند، گفت: توی شکم مادرش خوب رشد نکرده، به سختی می تواند زنده بماند. من نمی توانم کاری بکنم. فرداش بچه مرد.

زن بابا از ضعف و غصه سخت مریض شد. شب و روز می گفت: بچه ام را «از ما بهتران» خفه کردند، هنوز دست از سر ما بر نداشته اند. یکی هم، چشم حسود کور، حسودی کردند و بچه ام را کشتند.

ننه ی یاشار تمام روز پهلوی زن بابا می ماند. یاشار گاهی برای ناهار پیش ننه اش می آمد و چند کلمه ای با اولدوز صحبت می کرد. از کلاغ ها خبری نبود. فقط گاه گاهی کلاغ تنهایی از آسمان می گذشت و یا صدای قارقاری به گوش می رسید و زود خفه می شد. درخت های تیریزی لخت و خالی مانده بود. اولدوز یاد ننه کلاغه می افتاد که چه جوری روی شاخه های نازک می نشست، قارقار می کرد، تکان تکان می خورد، ناگهان پر می کشید و می رفت.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴